

داستان رستم و اسفندیار و نمایشنامه مکبث

لیلا هاشمیان*

نوشین بهرامی پور**

چکیده

داستان رستم و اسفندیار، یکی از زیباترین و جذابترین داستان‌های شاهنامه فردوسی است. مکبث نیز نمایشنامه‌ای معروف از شکسپیر است. این دو اثر ادبی، از جهاتی، وجوه اشتراکی دارند. مقاله حاضر، تلاشی است برای بررسی وجوه اشتراک داستان‌های رستم و اسفندیار و مکبث، با تکیه بر سیر روایت، رخدادها و شخصیت‌های این دو اثر.

کلیدواژه‌ها: داستان رستم و اسفندیار، نمایشنامه مکبث، پادشاهی، روایت، شخصیت‌ها، شکسپیر، شاهنامه فردوسی.

*. عضو هیئت علمی دانشگاه بوعلی سینا همدان.

** دانش‌آموخته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینا.

تاریخ دریافت: ۸۸/۷/۱۳؛ تاریخ پذیرش: ۸۸/۸/۲۷

hashemian-l@yahoo.com

مقدمه

داستان رستم و اسفندیار - یکی از جذابترین داستان‌های شاهنامه - را، میتوان از جهاتی با نمایشنامه مکبث مقایسه کرد. هر دو اثر، جزو نوع ادبی تراژدی به‌شمار می‌آیند و در آنها روح انسان دچار تردیدها و سرگشتگی‌هایی می‌شود و به نهایت کشش و تقلای خود می‌رسد.

خالق هر دو اثر، از بزرگ‌ترین ادیبان جهان هستند و هر دو به‌نحوی از روایت تاریخی برای آفرینش ادبی الهام گرفته‌اند:

داستان رستم و اسفندیار در *الفهرست*، از جمله کتب تاریخی پهلوی است که به عربی نقل شده. این داستان از کتب معروف آن روزگار بوده است، و ظاهراً اصل پهلوی آن میان نویسندگان شاهنامه‌های منثور یا نزد راویان خراسان شهرتی داشته است. (صفا، ۱۳۸۴: ۴۴)

مسلم است که فردوسی برای نظم *شاهنامه* خود به *شاهنامه‌های منثور*، به‌ویژه *شاهنامه* ابومنصوری، وفادار بوده است.

نمایشنامه مکبث نیز به‌شکلی با تاریخ ارتباط دارد. اساس نمایشنامه، مأخوذ از تاریخ *اسکاتلند* است که در سال ۱۵۷۷ میلادی به‌قلم «رالف هالین‌شد»^۱ نوشته شده است. شکسپیر به‌دلخواه تغییراتی کلی در آن داده است؛ مثلاً حوادث هفده‌ساله تاریخ فقط در طول سه ماه اتفاق می‌افتد. این دو داستان را از سه نظر می‌توان مقایسه کرد: سیر روایت، رخدادها و شخصیت‌ها.

سیر روایت

هر دو داستان با براعت استهلال آغاز می‌شود. براعت استهلال یا فضاسازی، زمینه را برای ورود خواننده به فضای متن آماده می‌کند. در داستان رستم و اسفندیار، نالیدن بلبل،

1. Ralph Holinshed

دژم شدن نرگس، خروش هژبر،... نشانه‌هایی هستند که فضای غمناک داستان را تداعی می‌کنند. نحوه تصویرپردازی، با حال و هوای سیر آبی داستان متناسب است و در آغاز از مرگ اسفندیار و ناله دلخراش رستم خبر می‌دهد:

به پالیز بلبل بنالد همی	گل از ناله او ببالد همی
چو از ابر بینم همی باد و نم	ندانم که نرگس چرا شد دژم...
همی نالد از مرگ اسفندیار	ندارد جز از ناله زو یادگار
چو آواز رستم شب تیره ابر	بدر دل و گوش غران هژبر

(شاهنامه، ج ۵، ص ۲۹۲)

در نمایشنامه مکبث نیز در پرده اول و صحنه اول، رعد و برق و حضور جادوگران، نشان می‌دهد قرار است واقعه‌ای رخ دهد که پلیدی در آن نقش فراوان دارد. شکسپیر داستان را از جمع شدن جادوگران در فضایی پر از باران و تندر شروع میکند تا زمینه را برای آشوب و کشتار آماده سازد. این در سخن جادوگران آشکار است:

جادوگر اول: کی باز یکدیگر را ببینیم ما سه نفر؟ هنگام باران یا رعد، یا تندر؟
 جادوگر دوم: وقتی که آشوب و غوغا به سر رسیده. (نبود مکبث در دفاع از کشور)
 جادوگر اول: در چه محلی؟
 جادوگر دوم: در بیابان.
 جادوگر سوم: تا در آنجا با مکبث ملاقات کنیم...

همه با هم: پاک پلید است و پلید، پاک. (شکسپیر، ۱۳۵۱: ۳)

هر دو آفریننده، در آغاز کلام، با پردازش این کلمات و تصویرسازی هماهنگ، خواننده را با خود همراه می‌کنند. در کلام فردوسی، صراحت و شکوه دیده می‌شود اما شکسپیر گویی تنها نشانی از محتوای اثرش می‌دهد و این ابهام جاذبه‌ای برای خواننده دارد که او را تا پایان متن با اثر نگه می‌دارد.

روایت داستان رستم و اسفندیار به شکلی است که نقطه شروع آن را باید در پادشاهی

گشتاسب - پدر اسفندیار - جستوجو کرد. گشتاسب در زمان پادشاهی پدرش لهراسب، تاج و تخت او را طلب می‌کند و به‌علامت اعتراض به هندوستان می‌رود. لهراسب آزرده از کار او، زریر - فرزند دیگرش - را برای بازگرداندن گشتاسب می‌فرستد، اما او به روم می‌رود و با دختر قیصر روم ازدواج می‌کند و قیصر را به هوای باج‌خواهی از ایرانیان به جنگ تحریک می‌کند. لهراسب برای اینکه خون بی‌گناهان ریخته نشود، تسلیم خواسته گشتاسب می‌شود و تاج و تخت را به او می‌دهد. گشتاسب زودتر از موعد، نه براساس رسم و سنت، پادشاه می‌شود و زمانی که برای حفظ تاج و تخت نیازمند زور و توان وصفناپذیر پسرش اسفندیار است، به او وعده پادشاهی می‌دهد و همین وعده، نیرویی را در فرزند جوان تقویت می‌کند:

به دین خدا ای گو اسفندیار	به جان زریر آن گرامی سوار...
که چون بازگردم از این رزمگاه	به اسفندیارم دهم تاج و گاه ...
چنان چون پدر داد شاهی مرا	دهم هم چنان پادشاهی ورا

(شاهنامه، ج ۵، ص ۱۳۷-۱۳۶)

شاید انگیزه پادشاه شدن برای مکبث، مانند اسفندیار، یک حس درونی است که پنهان مانده و فقط منتظر بیدار شدن است. این حس که بعدها بسیار قوت می‌گیرد، در باطن اسفندیار با وعده دروغین پدر بیدار میشود و در ضمیر مکبث، با ندای جادوگران پس از بازگشت او از جنگ، درحالی که هنوز جنگجویی دلاور است و تحت فرمان پادشاه دنکن.

جادوگر اول: درود و سلام ای مکبث! درود بر تو ای امیر گلامز!

جادوگر دوم: درود و سلام ای مکبث! درود بر تو ای امیر کودورا!

جادوگر سوم: درود و سلام ای مکبث که پس از این پادشاه خواهی شد! (شکسپیر، ۱۳۵۱:

(۸)

می‌توان چنین استنباط کرد که هر دو شخصیت، در ضمیر خود، خواهان مقام و منصب بهتر تا حد پادشاهی هستند و منتظرند کسی این حس را به آنان گوشزد کند. اکنون که این خواهش بیدار شده، زمینه‌ای لازم است تا راه رسیدن به هدف را بییماید.

اما هر دو با موانعی روبه‌رو هستند:

اسفندیار با مانعی بزرگ: نافرمانی از شاه باعث تباهی و شوربختی در هر دو جهان می‌شود؛ پس باید پدر طبق وعده‌اش، خود، تاج و تخت را به اسفندیار بسپارد؛ اما گشتاسب چنین عهدی را وفا نمی‌کند. اسفندیار می‌بندارد هر قدر از فرمانهای پدر اطاعت کند، می‌تواند او را به وفای عهدش نزدیک‌تر کند. راه رسیدن به مقصود، اطاعت از فرمان پدر است، هر فرمانی می‌خواهد باشد، خواه انسانی، خواه ضدانسانی. او به حکم دین و سنت، مصمم است به فرمان‌های پدر گردن نهد.

اما مکبث با مانعی از نوع دیگر روبه‌رو است: او در اسکاتلند، دلاوری شجاع است و پادشاه دنکن، پادشاهی پرهیزکار و درستکار. دنکن به مکبث وعده تاج و تخت نداده، بلکه برای قدردانی از شجاعت و دلاوری او، حکمرانی کودور را به وی سپرده است:

دنکن: تو چندان پیش رفته‌ای که تندپروازترین بال پادشاه هم برای رسیدن به تو کند است. مرا این مانده است و بس که بگویم حق تو بیشتر است، بیش از آنچه من به همه مال خود توانم پرداخت.

مکبث: خدمت کردن و وفادارینمودن که دین من است، خود مزد خویشتن باشد. (همان، ص ۱۳)

اما مکبث، در باطن، به پادشاهی دل خوش کرده است و در عین حال نمی‌خواهد مرتکب جنایتی شود. اولین پیشگویی جادوگران که امارت کودور بود، به حقیقت پیوست.

مکبث با خود می‌گوید: این وسوسه غیبی نه بد می‌تواند بود نه خوب. اگر بد است، چرا به گفتن حقیقتی آغاز گشته که به من وثیقه کامیابی داده است؟ من امیر کودورم، اگر خوب است، چرا من به آن وسوسه‌ای تسلیم می‌شوم که تصویر هول‌انگیزش مویم را راست می‌کند. فکر من که قتل در آن چیزی جز نقش تصور نیست، ملک ضعیف وجود مرا چندان می‌لرزاند که قیاس و گمان فعالیت را می‌کشد. (همان، ص ۱۱)

مکبث دچار ترس و تردید است. از سویی آرزوی پادشاهی دارد و از سوی دیگر، قدرشناسی و نیکوکاری دنکن، اراده‌اش را برای قتل ضعیف می‌کند و اینجا است که یک

محرک قوی را می‌طلبید تا او را از تردید نجات دهد. لیدی مکبث، از این تردید آگاه است: تو می‌خواهی بزرگ باشی ولی عاری از جاه‌طلبی نیستی؛ نمی‌خواهی در بازی دغل کنی و با این همه مایلی که به‌ناحق ببری... بشتاب تا مگر از شور و غیرت خود در گوش تو بریزم و به جسارت زبانم مجازات کنم و گوشمالی دهم آنچه را که مانع رسیدن تو به حلقه زرین است. (همان، ص ۱۵-۱۴)

لیدی مکبث شوهرش را به کشتن دنکن که میهمان و خویشاوند آنان است، تشویق می‌کند و مانع از راه برداشته می‌شود. مکبث و لیدی، به شاهی می‌رسند اما عذاب وجدان حاصل از خیانتی که به پادشاه دنکن روا داشته‌اند، لحظه‌ای آن دو را آسوده نمی‌گذارد، تا آنجا که لیدی مکبث تنها راه نجات را خودکشی می‌داند و مکبث نیز به دست مکداف و وارث حکومت دنکن، ملکم، کشته می‌شود.

اما اسفندیار در راه اطاعت از پدر، دشواری‌های فراوانی را به جان می‌خورد. بعد از شکست دادن ارجاسب، پدر به جای وفای عهد، او را در قلعه متروکی زندانی می‌کند؛ اما باز اسفندیار مطیع پدر است:

ولیکن تو شاهی و فرمان تو راست	تو را امن و بند و زندان تو راست
کنون بند فرما و گر خواه کش	مرادل درست است و آهسته هش

(شاهنامه، ج ۵، ص ۱۶۸)

زمانی که گشتاسب دوباره تاج و تخت را در معرض خطر تهدید ارجاسب می‌بیند، جاماسب را با مهارت و زیرکی به سراغ فرزند به‌بند کشیده می‌فرستد. جاماسب، از کشته شدن فرشیدورد خبر می‌دهد و اسفندیار را به این وسیله برای جنگیدن و انتقام خون برادر تهییج می‌کند. اسفندیار با دلاوری و نیروی فراوان، دشواری جنگ را می‌پذیرد و گشتاسب باز عهد خود را تکرار می‌کند:

که چون من شوم شاد و پیروز بخت	سپارم تو را کشور و تاج و تخت
-------------------------------	------------------------------

(همان، ص ۲۰۴)

و اسفندیار برای فتح رویین دژ، انگیزه کافی به دست می آورد. پس از پشت سر نهادن هفت خان (دو گرگ مخوف، شیر شرز، اژدها، پیرزن جادوگر، کوهسار، بوران و برف و بیابان تفته)، دژ به تصرف شاهزاده جوان درمی آید. خواهران را نجات می دهد، ارجاسب را به سزای اعمالش به قتل می رساند و به سوی بارگاه پدر برمی گردد؛ و کدام پادشاه است که در نهایت قدرت و پیروزی، از منصب حکومت کنار رود و تخت را به فرزند بسپارد؟

او به مدد پیشگویی های جاماسب، آگاه می شود که مرگ اسفندیار در زابل است، پس چه بهتر که فرزند را به کام مرگ بفرستد؛ اما باید بتواند اسفندیار را برای رفتن به زابل آماده کند. پس چه بهانه ای بهتر از اینکه رستم بی اعتنا و دولتمند در زابل نشسته است و یادی از گشتاسب شاه نمی کند:

به شاهی ز گشتاسب راند سخن	که او تاج نو دارد و ما کهن
سوی سیستان رفت باید کنون	به کار آوری زور و بند و فسون
برهنه کنی تیغ و کوپال را	به بند آوری رستم زال را
که چون این سخن ها به جای آوری	ز من نشنوی ز آن سپس داوری

(همان، ص ۳۰۲)

این بار، اطاعت از پدر، مانند دفعات پیش فقط به زور و توان و شجاعت نیاز ندارد. اسفندیار قرار است به زابلستان برود و رستم را به بند بکشد؛ رستمی که خاطرۀ شجاعتها و دلاوری هایش در ذهن ایرانیان جایگاه ویژه ای دارد. اسفندیار بی خبر از اینکه گشتاسب می خواهد او را به جایی بفرستد که جز مرگ سرنوشتی برایش نیست، به خواست گشتاسب تن درمی دهد و راهی سیستان می شود. رستم تمام خواهش و مهر و حرمت را به کار می بندد تا شاید شاهزاده جوان از این خیال باطل بازگردد؛ اما افسوس که اسفندیار چشم خرد را پوشیده است. رستم او را نکوهش می کند:

تو با من به بیداد کوشی همی	دو چشم خرد را بپوشی همی
----------------------------	-------------------------

(همان، ص ۳۰۵)

تراژدی به اوج خود نزدیک می‌شود. از سویی، اسفندیار بر سر دو راهی انتخاب مانده است و از سوی دیگر، رستم. اسفندیار بر دو راهی «مصالحه با رستم یا اطاعت از پدر» و رستم بر دو راهی «تسلیم و پذیرش اسارت یا نبرد». در هر صورت، پایانی شوم در انتظار است. هر دو به نبرد تن می‌دهند: اسفندیار برای رسیدن به خواست خویش و انجام فرمان شاه و رستم برای پاسداشت حریم آزادی خود.

با کمی دقت درمی‌یابیم که شیوه روایت داستانی در نمایشنامه مکبث، در عین حال که با وجود جادوگران کمی ابهام‌آمیز شده است، سیر ساده‌تری دارد؛ در حالی که داستان رستم و اسفندیار بسیار گسترده و پیچیده‌تر است و تقلا و کشمکش روح انسان‌ها را بهتر به نمایش می‌گذارد.

رخدادها

در داستان رستم و اسفندیار، بنمایه‌ها و حوادثی که سلسله‌وار، هسته داستان را به اوج می‌رساند، قابل توجه است و هر کدام در جای خود نقش بسزایی دارد. نتیجه آمیزش دو عنصر پهلوانی و پادشاهی در خانواده گشتاسب، چیزی جز نابودی در پی ندارد. حوادث نمایشنامه مکبث کمتر از رخدادهای داستان رستم و اسفندیار است اما بنمایه‌ها تا حدی شبیه هستند.

مقایسه سلطنت مکبث با سلطنت دنکن، مانند مقایسه بدی با نیکی است و پایه‌اش بر اساس نفی خیر و صلاح نهاده شده است. وقتی که مکبث غاصب و ستمگر درمی‌یابد که از کشتن دنکن، نتیجه مطلوب یا به گفته زنش فرمانروایی مطلق شاهانه و سیادت به دست نیامده است، یکباره در گرداب اعمالی غوطه‌ور می‌شود که همه خلاف انسانیت است. (شکسپیر، ۱۳۵۱: ۳۹)

پس در هر دو داستان، سقوط و انحلال فضایل انسانی را به دنبال جاه‌طلبی‌های قهرمانان می‌بینیم.

موضوع دیگری که در داستان رستم و اسفندیار قابل توجه است، رویین تنی اسفندیار است (البته غیر از چشمانش).

رستم به آگاهی دادن سیمرغ از آسیب پذیری چشمان اسفندیار مطلع می شود و در جنگ، وقتی رستم تیری به چشمان اسفندیار می زند، همان زمان چشمش باز می شود، پیش از آنکه رستم تیر را رها کند. فردوسی که پیشتر اسفندیار را «خودکامه جنگی» می خواند، پس از تیر خوردن، او را «پردانش اسفندیار» مینامد.

البته مکبث رویین تن نیست، اما زمانی به اشتباه خود پی می برد که دیگر نمی تواند آنچه را از دست داده است، جبران کند: روح انسانی او لگدکوب پلیدی ها شده است؛ شبیه اسفندیار که پس از شکست به حقیقت اقرار می کند.

مکبث: من طعم ترس را فراموش کرده ام. زمانی بود که مشاعر من به شنیدن فریاد شبانه ای سست می گشت و مویی که بر پوست سر من است، از داستانی غم انگیز و هولناک راست می شد؛ اما من از طعم فجایع سیر خورده ام، و وحشت که آشنای افکار قتال من است، هرگز نمی تواند مرا هراسان کند. (همان، ص ۸۲)

اصالت نژاد پادشاهی، موضوعی است که در هر دو داستان قابل تأمل است: خاندان لهراسب اصالت ندارند، و کی خسرو وقتی لهراسب را به شاهی برگزید، از نظر ایرانیان، کار صحیحی انجام نداد. و ظاهراً این یکی از وجوه اختلاف خاندان لهراسب و خاندان زال بود که در گفت و گوی رستم با اسفندیار، پیش از نبرد هم مشاهده می شود:

چه نازی بدین تاج لهراسبی بدین تازه آیین گشتاسبی

(شاهنامه، ج ۵، ص ۳۵۴)

مکبث نیز از خاندان پادشاهی نیست، و فقط خویشاوند پادشاه دنکن است؛ اما براساس رسم آن روزگار اسکاتلند، پادشاهی به او می رسد و او با خیانت و قتل به این مقام دست می یابد.

نکته مهم تر اینکه در هر دو داستان، عناصر تراژیک به خوبی نمایان است:

داستان رستم و اسفندیار، برخورد آزادی و اسارت، پیری و جوانی، کهنه و نو، تعقل و تعبد، برخورد سرنوشت با اراده انسان و در پایان، برخورد زندگی و مرگ است... و اینها می‌تواند از جمله مهم‌ترین عناصر تشکیل‌دهنده شاهکارهای تراژدی جهان به‌شمار آید. (اسلامی ندوشن، ۱۳۶۹: ۳)

در نمایشنامه مکبث:

از وقتی پادشاه دنکن کشته می‌شود تا زمانی که مکبث از پا درمی‌آید، اساس وقایع بر محور تضاد میان دو نوع سلطنت می‌گردد: یکی سلطنت پادشاه مقتول که مبتنی است بر اطاعت و بیعت طبیعی (از روی رضا و رغبت مردم) و سرشار از جود و سخای بیکران و دیگری سلطنت قاتل او که چون به مخالفت کردن با قوانین طبیعی آغاز شده است، ناچار سرانجامی جز آشوب و پریشانی و مرگ حتمی نمی‌تواند داشته باشد. (شکسپیر، ۱۳۵۱: ۳۹)

شخصیت‌ها

اسفندیار در *شاهنامه* فردوسی در زمره پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است؛ مانند رستم، کارهای بزرگ به‌دست او برآمده که مهم‌تر از همه آنها، منکوب کردن ارجاسب تورانی و کشتن او، گذشتن از هفت‌خان و گشودن رویین دژ است. «صفات بارز او، شجاعت، جوانمردی، احترام به قول و اطاعت پادشاه است.» (صفا، ۱۳۸۴: ۵۹۷).

از صفات بارز مکبث، گذشته از شجاعت و دلاوری، تسلط او بر فنون جنگاوری است؛ چندان که در نبرد با یاغیان، یک‌تنه، سپاه دنکن را به پیروزی رهبری کرد و با فولاد آخته‌اش که به‌علت کشتار خونین دود از آن برمی‌خاست، مانند خداوند شجاعت، راه خود را گشود. «دنکن او را جوانمرد ارجمند، مکبث شریف و خویشاوند بی‌همتا می‌خواند.» (شکسپیر، ۱۳۵۱: ۱۶). پس هر دو قهرمان، جنگجو و دلاورند، اما در ضمیر هر دو جاه‌طلبی ریشه کرده است، که سرانجام، این همه دلاوری و شجاعت را به نکبت و سیاهی می‌کشاند.

اسفندیار، در آخرین مرحله، با فرد قدرتمندی به‌نام رستم روبه‌رو می‌شود و مکبث با

دنکن. اسفندیار نمی‌تواند از پس این ابرمرد ملی برآید و شکست می‌خورد ولی مکبث، پادشاه دنکن را به یاری لیدی مکبث، به قتل می‌رساند. شاید محبوبیت رستم در ایران را بتوان با احترام و ارزش پادشاه دنکن در اسکاتلند مقایسه کرد.

توصیف رستم از زبان اسفندیار:

ز گاه منوچهر تا کیقباد	همه شهر ایران بدو بود شاد
همی خواندندش خداوند رخس	جهانگیر و شیراوزن و تاج‌بخش
نه او در جهان نامداری نو است	بزرگ است و با عهد کی خسرو است

(شاهنامه، ج ۵، ص ۳۰۳)

با این همه، اسفندیار نمی‌تواند پدر را از این فرمان شوم منصرف کند و البته خود نیز نمی‌تواند از پادشاهی دل بکند.

رعایای دنکن به رضا و رغبت اطاعت و فرمانبرداری می‌کنند و او نیز به همه مال و مکت می‌دهد و ایشان را از فضایی برخوردار می‌کند که نشانه پادشاهی واقعی است؛ به خلاف ظلم و ستم که نفی همه فضایل ملوکانه است. (شکسپیر، ۱۳۵۱: ۳۰)

بنابراین، هم اسفندیار و هم مکبث برای رسیدن به آنچه می‌خواهند، شرافت انسانی را نادیده می‌گیرند؛ اسفندیار، حرمت و سابقه خدمت و از همه مهم‌تر، آزادی رستم را؛ و مکبث، قدرشناسی، درستکاری و پاکی طبع پادشاه دنکن را.

مادر اسفندیار، کتابون، را می‌توان به‌عنوان شخصیت زن مؤثر در داستان با لیدی مکبث مقایسه کرد. کتابون، دختر قیصر روم است که به همسری گشتاسب درآمده است. او شخصیتی مثبت است اما لیدی مکبث شخصیتی منفی. کتابون با نصایح مادرانه می‌خواهد اسفندیار را از رفتن به زابلستان بازدارد، چون از حرمت و ارزش رستم آگاه است:

ز بهمن شنیدم که از گلستان	همی رفت خواهی به زابلستان
بنندی همی رستم زال را	خداوند شمشیر و کوپال را
ز گیتی همی پند مادر نبوش	به بدتیز مشتاب و بر بد مکوش...

که نفرین بر این تخت و این تاج باد برین کشتن و شور و تاراج باد
 مده از پی تاج سر را به باد که با تاج، شاهی ز مادر نژاد

(شاهنامه، ج ۵، ص ۳۰۶)

مادر با گفتار دلنشین خود می‌خواهد فرزند را از راه ناصوابی که درپیش گرفته است، منصرف کند و به تاج و تختی که باعث این همه کشمکش و نبرد است، نفرین می‌کند؛ اما دقیقاً نقطهٔ مقابل او، لیدی مکبث است که با تحریک و تهییج مکبث، زمینهٔ جنایت و شرارت را برای رسیدن او به تاج و تخت فراهم می‌کند. زمانی که مکبث در تردید گرفتار شده است،

زن اوست که افکار مشوش و درهم وی را روشن می‌کند و با دریافت نامه‌های شوهرش که ملاقات با جادوگران در آن درج است، مطلب مهمی می‌گوید که مبتنی بر دو فکر است که با هم پیوستگی دارد: اول آنکه مکبث خود نمی‌داند چه می‌خواهد و زنش این مطلب را به اختصار هرچه تمام‌تر بیان می‌کند: «تو نمی‌خواهی در بازی دغل کنی و با این همه مایلی که به‌ناحق بیری.» دوم آنکه شرط لازم توفیق‌یافتن در عمل، از میان برداشتن فاصله‌ای است که میان عمل و اراده جدایی می‌افکند، زیرا تنها اراده است که عمل را ممکن می‌کند و لیدی مکبث بر آن است که تفرقه را در وجود شوهر سست‌عزم خود از میان بردارد. رابطهٔ میان این دو تن به‌نحوی است که در ضمن آن، یکی می‌کوشد عوامل مبهم نهفته در فکر دیگری را روشن و آشکار کند. (شکسپیر، ۱۳۵۱: ۳۵)

تفاوت این دو شخصیت، از خلال کلام و رفتار آنان کاملاً آشکار است: کتایون، مهربان و خیرخواه و ناصح فرزند و لیدی مکبث، رهانندهٔ شوهرش از تردید، و تقویت‌کنندهٔ ارادهٔ او برای کشتن پادشاه است.

نتیجه

داستان رستم و اسفندیار و نمایشنامهٔ مکبث هر دو، در شمار بهترین تراژدی‌های جهان هستند. شباهت‌هایی میان هر دو داستان دیده می‌شود. هر دو داستان نمایانگر روح سرکش

انسان در راه رسیدن به هدفی جاه طلبانه است. مکبث و اسفندیار، پلید و بدسرشت نیستند؛ اما برای رسیدن به هدف خود، از مرز شرافت و انسانیت می‌گذرند. گذشتن از این مرزها، اسفندیار را به کام مرگ می‌فرستد و مکبث را به پادشاهی؛ اما هر دو، تلاش بیهوده می‌کنند و رنج بی‌فایده می‌برند، چراکه آرامش و آسایشی را نابود می‌کنند که فقط در سایه پاک‌ی و درستکاری به روح انسان‌ها هدیه می‌شود. توجه به همین بن‌مایه‌ها است که حس شفقت و ترس را در خواننده برمی‌انگیزد تا از طریق احساس مشترک با قهرمانان داستان، به عمق فاجعه و نزدیک‌بودن آن پی ببرد؛ و خاصیت تراژدی همین است.

کتابنامه

- اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۱۳۶۹. *داستان داستان‌ها*. تهران: توس.
- سعیدی سیرجانی. ۱۳۷۷. *بیچاره اسفندیار*. تهران: پیکان.
- شکسپیر، ویلیام. ۱۳۵۱. *تراژدی مکبث*. مقدمه و ترجمه: فرنگیس شادمان. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۸۴. *حماسه‌سرایی در ایران*. تهران: امیرکبیر.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۸۶. *شاهنامه*. تصحیح جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.